

好成为
彼此的
宿敌



Where is our agreement to be each other's arch-rivals?

توافق ما برای اینکه رقیب اصلی یکدیگر باشیم کجاست؟

مترجم : Halena

سایت : Myanime.ir

چنل تلگرام : @myanimes

چپتر سی ام : اخبار مقبره حکیم شمشیر

جزیره زنبق، فرقه شیطان.

اقامتگاه ارباب جوان.

با اینکه اواخر شب بود، سالن اقامتگاه قدیس جوان روشن بود. ارشد تالار جو با پسری لاغر که در کنار پایش می لرزید و در سالن ایستاده بود.

سو یانگ با دیدن این که پسر فقط سیزده یا چهارده سال داشت و رفتارهای قبلی خود را به یاد آورد، احساس کرد که پوست سرش در شرف انفجار است - این دیگه چیه؟ اون فقط یه بچه ست! این ارشد، ای جونور پیر ...چطور تونسته همچین بچه ای رو برای خدمت توی تختش بفرسته...؟!

سو یانگ روی صندلی اصلی نشست. او که یک شغل بزرگ دورش پیچیده بود پیشانی خود را فشار داد. او به پسری که می لرزید اشاره کرد و گفت: "لیان جیو، یک تکه لباس بهش بده. شب سردیه ، نذار یخ بزنه."

وقتی دستیار تالار لیان این کلمات را شنید، فوراً یک شغل برداشت، آن را روی جو نیان انداخت و با سری پایین ایستاد.

سو یانگ رو به ارشد تالار جو غرش کرد: "داری میگی که، من شخصاً اونو چند سال پیش وقتی بیرون بودم، با خودم اوردم اینجا؟ به غیر از اون، چندتا پسر جوان دیگرم آورده بودم؟"

ارشد جو سرش را پایین انداخت و با احترام پاسخ داد: "بله، ارباب جوان. شما تو اون زمان سفر کردین و زیباروهای زیادی رو با خودتون آوردید تا اینجا پرورششون بدید. حالا که توی مراقبه تون به پیشرفت هایی رسیدید و سال دیگه تاج گذاری می کنین. این زیردست فکر می کرد که وقتش رسیده که چند نفرو را بیارم تا تختونو گرم کنن. دو سال گذشته شما تو فرقه نبودین. این زیردست دوتا زیباروی ملایم و مطیع رو برای تربیت انتخاب کرده بودم."

سو یانگ دستش را تکان داد و سخنان بزرگتر را قطع کرد.

او حالتی خشمگین داشت و پرسید: "تو کاخ خوان دان، چند نفر تو این سن و سال هست؟"

ارشاد جو لبخندی زد و سپس گفت: "ارباب جوان فراموش کردن و خاطرات کمی دارن، من سهل انگاری کردم". و شروع کرد به توضیح عملکرد کاخ خوان دان جو هال برای سو یانگ.

پس از گوش دادن به توضیحات ارشد جو، سو یانگ سرانجام فهمید که قصر خوان دان توسط قدیس جوان فرقه شیطان راه اندازی شده است. نه چندان دور از محل سکونت او قرار داشت و تحت مدیریت جو هال بود.

علاوه بر این، قدیس جوان فرقه شیطان مردان را دوست داشت و به ویژه پسران جوان زیبا را که هنوز بالغ نشده بودند، دوست داشت. او در آغاز از نفوذ خود برای ربودن، فریب و تهدید پسران یازده، دوازده، پانزده و شانزده ساله از استان های بزرگ و کوچک در دشت مرکزی استفاده می کرد.

چند سال بعد بچه ها بزرگ شده بودند. ارشد جو می ترسید که او بزرگترها را دوست نداشته باشد، بنابراین پسرانی را که بالغ شده بودند انتخاب نکرد و فقط اجازه داد کوچکترین آنها، جو نیان به او خدمت کند.

سو یانگ سر دردناکش را بغل کرد و بی صدا چند کلمه "حفظ شخصیت، حفظ شخصیت" را زیر لب زمزمه کرد و اینگونه بود که از فحش دادن به آنها جلوگیری کرد.

مشکل فیلمنامه چیه؟ چرا هر وقت از "قدیس جوان فرقه شیطان" یاد میشد، همیشه فقط گفته میشد که مردا رو دوست داره!

اما اگر در مورد آن فکر می کرد، حتی اگر در کتاب اصلی به این موضوع اشاره می شد، فیلمنامه نویسان درام آنلاین همه چیز را تغییر می دادند، در غیر این صورت احتمالاً نمی توانستند از هیئت سانسور عبور کند. اکنون او با جزئیات به یاد می آورد که برخی از خطوط و اقدامات قدیس جوان فرقه شیطان در فیلمنامه تمایلی به اذیت کردن مردان داشت، اما هرگز مستقیماً کاری نمیکرد.

بالاخره که یه نقش مکمل بود، کی اهمیت میدی که شما چه چیزی رو دوست دارید؟

سر سو یانگ درد می کرد.

اگرچه او اکنون یک بازیگر نیمه حرفه ای به حساب می آمد و در برابر ایفای نقش شرور عاشق مرد مقاومت نمی کرد، اما... اصول اولیه قدیس جوان فرقه شیطان واقعاً ناپسند بود.

ربودن پسران جوان قبلا توسط "شخص اصلی" او انجام شده بود. اگرچه او به دلیل تزکیه اش محدود بود و فرصت نکرده بود به هیچ یک از این کودکان ربوده شده دست بزند، اما در نهایت، او بود که آنها را در وهله اول ربود و نمی توانست آن را رها کند.

خوشبختانه تیم امور داخلی فرقه شیطان در فیلمنامه حضور نداشتند. مهم نیست که چقدر تحریف شده است، نباید روی خط اصلی داستان تأثیر بگذارد. مسائل بیشتری وجود داشت که او می توانست آنها را دستکاری کند.

سو یانگ ذهن خود را تثبیت کرد، رفتار خود را تقویت کرد و با چهره ای صاف صحبت کرد: "این قدیس جوان دیگه اونا رو دوست نداره. خونه هاشونو پیدا کنین و مقداری پول بهشون بدین. بعدشم مطمئن بشین که به خونه هاشون میرن."

ارشد جو شوکه شد: "این عملی نیست، ارباب جوان!"

سو یانگ با عصبانیت گفت: "چرا عملی نیست؟ در وهله اول به زور برده شدن پس باید بخوان که به خونه هاشون برگردن. بهتر نیست که ولشون کنیم برن؟"

ارشد حالت پیچیده ای داشت، اما صدایش نیت خیر او را رد می کرد: "قدیس جوان، این ...اوایل که به فرقه آورده شدن، حاضر به تسلیم نبودن .ما، پیشخدمتان تالار جو ، مسئول تربیت حیوانات خانگی برای شما و رهبر فرقه هستیم .اونا مصیبت های بی شماری رو تجربه کردن و به همین دلیل از فرقه ما کینه دارن. اگه ببر رو تو کوه رها کنید، می ترسم مشکلی پیش بیاد."

پس از آن، دندان هایش را به هم فشرد و افزود: "قدیس جوان، اگه ازشون بدت میاد، این زیردست فکر میکنه که بهتره همشونو بکشد .راحت ترین راهه."

با شنیدن این حرف، پوست سر سو یانگ بی حس شد .وانمود کرد که بی حوصله است و دستش را تکان داد: "فرقه الهی بین تان ما از چندتا پسر بچه می ترسه؟ بهت دستور دادم آزادشون کنی، پس همین کارو بکن .تو نباید هیچ کدومشونو بکشی!"

ارشد جو سعی کرد به متقاعد کردن ادامه دهد: "اما، قدیس جوان..."

چشمان سو یانگ گشاد شد و با عصبانیت گفت : "الان قدیس جوان کیه، من
یا تو؟ داری از دستوراتم سرپیچی میکنی؟ پس فکر می‌کنم دیگه نیازی به
خدمت به عنوان ارشد داشته باشی!"

ارشد جو بی اختیار آهی کشید و مجبور شد دستوراتش را دریافت کند.

با جو نیان که روی زمین سجده کرده بود زمزمه کرد. لرزان از جایش
برخاست و به دنبال بزرگتر بیرون سالن رفت.

قبل از رفتن، جو نیان شجاعانه به عقب نگاه کرد. دید که سو یانگ از روی
صندلی اصلی بلند شده، خمیازه ای کشید و برگشت تا به اتاق خواب برگردد.

جو نیان لبش را گاز گرفت و شل را محکم تر دور خودش کشید. به نظر
میرسید که امواج ترسناکی در چشمان وجود داشت.

سو یانگ به اتاق خواب برگشت. لیان جیو آمد تا از او بپرسد که آیا
دستورالعمل دیگری دارد یا خیر. سو یانگ به او دست تکان داد و نور را
خاموش کرد و مبهوت روی تخت دراز کشید.

با اینکه دقیق نبود، احمق هم نبود. البته او می دانست که رها کردن ببر به کوه چیز خوبی برای فرقه شیطان نیست. با این حال... طبق خط داستانی، گو فیدی طی دو سال، فرقه های صالح را برای نفوذ به شهر شیطان و نابودی فرقه شیطان می آورد. حتی اگر این بچه های ربوده شده نبودن، آنها در آینده نمی توانستند از محاصره فرار کنند.

بهره که الان رهاشون کنیم، اینجوری ممکنه بتونن جانشونو نجات بدن.

می دانست که اینجا فقط یک دنیای خیالی است، اما دو سال بود که اینجا مانده بود. وقتی همه چیز گفته شد و انجام شد، او مقداری محبت و احساسات را به همراه داشت.

از آنجایی که این دنیا برای گو فیدی، برای فن شی، برای شو یونژان... برای همه شیشیونگ ها و شیجی ها در کاخ جید واقعی بود، پس باید برای بقیه فیلمنامه، از جمله کسانی که نام ندارند، صادق باشد.

به هر حال باز هم چیز خوبی بود، اگر او می توانست جان آنها را نجات دهد.

وقتی در مورد این فکر می کرد، سو یانگ غلت زد، چانه اش را داخل لحاف فرو کرد، آرام آهی کشید و چشمانش را بست.

آن شب، او خواب های آشفته ای دید.

اول، او چیزهایی خارج از فیلمنامه را در سر می پروراند. به نظر می رسید که او بالاخره از کتاب به واقعیت بازگشته و برای سفر به ساحل رفته است. او به طور غیر منتظره ای در آنجا با گو فیدی و مهمانی اش روبرو شده بود و گوفیدی اصرار داشت که با او مسابقه شنا برگزار کند.

چه کسی می دانست که وقتی شنا می کردند، هر دو به گردابی برخورد کردند و گو فیدی تقریباً در آن گرفتار شد. سو یانگ بلافاصله برای نجات او رفت و او را محکم در آغوش گرفت و به بیرون کشید. اما به دلایلی نتوانست از هیچ قدرتی استفاده کند و در نهایت هم او و هم گو فیدی با هم توسط گرداب به درون آب کشیده شدند...

پس از آن، خیلی محو بود.

به نظر می رسید که کسی او را در آغوش گرفته بود، مچ دست و پیشانی او را بارها و بارها لمس می کرد و کلمات نامفهومی را در گوشش زمزمه می کرد. بعداً این شخص او را بر روی پشت خود حمل کرد و بی کلام شروع به بالا رفتن از یک کوه پوشیده از برف کرد.

کوه پوشیده از برف به شدت سرد بود، باد گزنده در استخوان ها نفوذ میکرد تا جایی که روح مردم را منجمد کند. اما پشت این فرد گرم بود و جریان مداوم گرمای منتقل شده از بدنش باعث می شد سو یانگ احساس راحتی وحشتناکی کند.

بنابراین سو یانگ به طرز شایسته ای روی پشت مرد دراز کشید و به او اجازه داد تا او را به هر کجا که می رود حمل کند...

آواز پرنده ای ملایم و واضح از بیرون پنجره می آمد.

سو یانگ به آرامی چشمانش را باز کرد، لحظه ای غافلگیر شد و ناگهان اخم کرد. از جا برخاست و دستش را بلند کرد تا لحاف را بلند کند و متوجه خیس شدن لباس های درونش شد.

سو یانگ : ...

خوابی که دیشب دید هیچ چیز نامناسبی نداشت! فقط بدنش بیش از حد واکنش نشان داده بود، مگه نه؟ در واقع تو سنی بود که اونقدر نیرومند بود تا جایی که به سادگی سرریز می شد...

نه، نباید خودشو سرزنش کنه.

سو یانگ با عصبانیت از خود دفاع کرد: اگر کسی مقصر باشه، اون ارشد پیر منحرف و خودباور رو باید سرزنش کرد!

.....

اگرچه رفتار فرقه شیطان از بالاترین تا پایین ترین اعضا با اصول اولیه سویانگ سازگار نبود، اما حداقل آنها در انجام کارها بسیار کارآمد بودند.

سه روز بعد، گروهی از جوانانی که در کاخ خوان دان بزرگ شده بودند یکی پس از دیگری از قلمرو فرقه شیطان به بیرون فرستاده شدند و به دنیای رزمی دشت مرکزی بازگشتند.

سو یانگ دوباره ارشد جو را احضار کرد و به او دستور داد که تمام لژهای جو هال در جزیره آیریس را ممنوع کند. جو هال الدر این بار سعی نکرد در برابر دستورالعمل مقاومت کند. بعد از اینکه دستور را بی سر و صدا کرد، او به سرعت تمام لژهایی را که جو هال در جزیره آیریس راه اندازی کرده بود تخلیه کرد.

سو یانگ در نهایت با تجربه صلح و آرامش، توانست عادات کار و استراحتی را که در کاخ جید پرورش داده بود، از سر بگیرد. او صبح زود تمرین شمشیرزنی می کرد، سپس قبل از صرف ناهار به امور فرقه می پرداخت، بعد از ظهر تمرین مراقبه می کرد و عصرها به تالار می می رفت تا فردی را پیدا کند که با او مسابقه دهد و تمرین کند.

این نوع زندگی روزمره احمقانه به مدت دو ماه به طول انجامید، تا اینکه سرانجام، اطلاعاتی از لیان هال به دست سو یانگ رسید و زندگی آرام او را مختل کرد.

خبری بود که سو یانگ منتظرش بود.

— — اخیراً شایعاتی در جیانگهو منتشر شد مبنی بر اینکه صد سال پیش، بای جین گونگ، حکیم شمشیر، یک بار شاگردی را پذیرفت. اکنون که شاگرد

شاگردش در شرف مرگ بود، او فاش کرده بود که مقبره حکیم شمشیر در مکانی مخفی در سرزمین بایر قرار دارد. طبق افسانه، هنرهای رزمی بسیار خوبی که او در طول زندگی خود خلق کرده بود، همراه با بای جین گونگ در مقبره دفن شده بود، از جمله شمشیرزنی های بی نظیری که هرگز به کسی نداده بود.

به محض انتشار این خبر در محافل هنرهای رزمی سروصدا به پا کرد.

جاده های بازرگانی از دشت های مرکزی تا صحرا ناگهان مملو از کاروان های بزرگ و کوچک، بازرگانان و امثالهم شد که می خواستند برای یافتن میراث حکیم شمشیر به سرزمین بایر بروند.

"ارباب جوان، این موضوع جدی هستش." ارشد می با بیانی جدی گفت :
"اگرچه نمی دونم مقبره مشکوک حکیم شمشیر در کجای سرزمین بایر قرار داره، اما اگه محافل هنرهای رزمی دشت مرکزی به جستجوی بیشتری ادامه بدن، اجتناب ناپذیره که بلاخره یکی دو تا تیم کشف میکنن که مقرر فرقه ما کجاست. باید در برابرشون از خودمون دفاع کنیم!"

سو یانگ با شنیدن این کلمات سر تکان داد: "من هم داشتم به این موضوع فکر می کردم. به جای اینکه اجازه بدیم به شهر شیطان برس، باید تیمی رو

برای یافتن مقبره حکیم شمشیر بفرستیم. در صورتی که بتونیم میراثو پیدا کنیم، برای فرقه خوب خواهد بود. ثانياً، ما همچنین می توانیم حرکات گروه را در زمان واقعی درک کنیم. آگه که به سمت شهر شیطان بیان، می تونیم تو نیمه راه گيجشون کنیم."

ارشده می مشته خود را به هم گره زد: "تصمیم عاقلانه، قدیس جوان!"

سو یانگ احساس رضایت کرد و با صدای بلند خندید: "پس، بزرگان تیمی از نخبگان رو از تالار می انتخاب کنن و لیستو به من تحویل بدن. من شخصاً اونارو راهنمایی می کنم تا مقبره حکیم شمشیر رو پیدا کنن!"

با شنیدن این حرف، ارشه می غافلگیر شد و بلافاصله با نگرانی گفت: "ارباب جوان، چطور می تونی خودتو در معرض خطر قرار بدی؟ شما فقط باید تو فرقه بمونی و استراتژی بچینی. نیازی نیست که مسائلو شخصاً مدیریت کنی -"

سو یانگ دستش را تکان داد: "این مسئله تموم شدست. بزرگان، برین اعضای تیم رو انتخاب کنید، من فردا به راه می افتم!"

بزرگ تالار می : ...

سو یانگ با چشمانی پر از عزم غیرقابل انکار به بزرگان لبخند کمرنگی زد.

با کی شوخی می کنه، دو ماه کامل منتظر این روز بودم! دو ماه کافی نبود که با مسائل داخلی فرقه تا حد مرگ اذیت بشم؟ اون اینجا بود تا با خط داستان بدود. نه اینکه قدرت و نفوذ فرقه شیطان رو گسترش بده!

و البته که ...گو فیدی، قهرمان داستان، هر جا می رفت، اونم دنبالش می کرد. حتی اگه طرح قبلی خراب شده باشد، از این لحظه به بعد قطعاً به مسیر برمیگرده!

لطفاً برای حمایت از ما این ترجمه را کپی نکنید و فقط از سایت [Myanime](#) کارها رو دنبال کنین.

